



واگوبه‌های مادر شهیدی که پیکر بی‌سر فرزندش را به دامن گرفت

مادر شهید «سید مصطفی حسن‌زاده»، فرمانده اطلاعات عملیات لشکر 14 امام حسین (ع) می‌گوید: تحمل دیدن لب‌های خشکیده و ترک برداشته سیدمصطفی را نداشتم؛ او آرزو داشت مانند مولایش حسین (ع) شهید شود به آرزویش رسید و من پیکر بی‌سر او را دیدم.

مادر شهید #171؛ سید مصطفی حسن‌زاده؛ فرمانده اطلاعات عملیات لشکر 14 امام حسین (ع) می‌گوید: تحمل دیدن لب‌های خشکیده و ترک برداشته سیدمصطفی را نداشتم؛ او آرزو داشت مانند مولایش حسین (ع) شهید شود به آرزویش رسید و من پیکر بی‌سر او را دیدم.

به گزارش خبرنگار ایثار و شهادت باشگاه خبری فارس #171؛ توانا؛ این روزها نه تنها شهرمان بلکه آسمان‌ها و زمین حال و هوای دیگری دارد؛ در جشن میلاد مادر سیدالشهدا (ع) و بزرگداشت مقام مادر، خیلی از فرزندان به دیدار مادرانشان رفته و این روز را تبریک می‌گویند.

در این روزها فرزندان آسمانی نیز به دست‌بوس مادرانشان می‌آیند؛ مادرانی که قلب‌هایی مانند آینه دارند و از فراق عزیزانشان تا روزی که نفس می‌کشند، اشک در چشمانشان حلقه می‌زند. در این میان هم‌صحبت مادری هستیم که سال‌هاست فرزندش از این سرزمین به سوی نور هجرت کرده اما قلب این مادر همچنان برای سیدمصطفی جوانش می‌تپد.

زهره حمیدی مادر شهید #171؛ سیدمصطفی حسن‌زاده؛ درباره تولد فرزند شهیدش اظهار می‌دارد: سیدمصطفی در تیر سال 1340 در یک روز جمعه به دنیا آمد؛ چون هفت ماهه به دنیا آمد، امیدی به زنده ماندنش نبود اما خداوند جسم و قلب قوی به او عطا کرد تا در خدمت اسلام باشد.

وی با اشتیاق از مدرسه رفتن فرزندش روایت می‌کند و ادامه می‌دهد: برادر بزرگتر شهید در 7 سالگی به مدرسه رفت؛ سیدمصطفی در آن زمان 5 ساله بود و از اینکه نمی‌تواند به مدرسه برود خیلی ناراحت شد؛ بنابراین او را به مدرسه ملی کاشان فرستادم؛ سیدمصطفی پس از رفتن مدرسه موفقیت‌هایی داشت به طوری که مدیر مدرسه از هوش و ذکاوت وی متحیر شده و پیشنهاد داد تا وی را در مدرسه ثبت‌نام کنم.

این مادر شهید بیان می‌کند: شهید در دوران کودکی دوستانی داشت که چندین سال از او بزرگتر بودند؛ به طور مثال وی از 10 سالگی با هم‌سن و سال‌های خود به آموزش قرآن و مطالعه کتاب‌های احکام و دینی می‌پرداخت و زمانی که در کلاس اول راهنمایی درس می‌خواند با طلاب همراه بود؛ شهید حسن‌زاده تحصیلات خود را در هنرستان ادامه داد که این ایام هم‌زمان با دوران انقلاب بود؛ وی گاهی اوقات به بهانه بیماری بنده از مدرسه اجازه گرفته و به قم می‌رفت و عکس‌ها و اعلامیه‌های امام خمینی (ره) را به کاشان می‌آورد.

حمیدی اضافه می‌کند: سیدمصطفی پس از آوردن اعلامیه‌ها، مساجد دو در و محل نصب دستگاه کنتور برق را شناسایی می‌کرد؛ وی در ابتدا برق مسجد را قطع کرده، پس از چسباندن اعلامیه‌ها و عکس امام خمینی (ره) به در و دیوار مسجد، از در دیگر فرار می‌کرد؛ گاهی اوقات به خاطر فعالیت‌های سیدمصطفی نگران می‌شدم؛ اما به او می‌گفتم #171؛ چون برای خدا کار می‌کنی و توکلت بر خداست، خداوند محافظ تو است پس به میدان برو تا جوانان دیگر بیدار شوند و امام خمینی (ره) یاری کنند؛ و پس از آمدن امام خمینی (ره) به ایران، شهید حسن‌زاده 3 ماه از محافظان ایشان بود.

مادر شهید #171؛ سیدمصطفی حسن‌زاده؛ بیان کرد: پسر من پس از اخذ دیپلم در دانشگاه قبول شد اما نرفت و گفت حالا که انقلاب اسلامی به پیروزی رسیده است باید پایه‌های آن را محکم‌تر کنیم لذا وارد سپاه شد؛ شهید حسن‌زاده همیشه می‌گفت #171؛ پیروزی انقلاب اسلامی یکی از آرزوهای من بود و مادر دعا کن که به آرزوی دیگرم که شهادت است، برسم؛.

وی خاطرنشان کرد: مصطفی از اول جنگ صدام علیه ایران تا 3 سال و 2 ماه در جبهه‌های جنوب یا کردستان بود؛ او یکبار در جبهه جنوب دچار موج گرفتگی شد و به هم‌زمانش گفته بود #171؛ این موضوع را به مادرم نگویید او طاقت ندارد؛ تا اینکه بعد از یک هفته به کاشان آمد؛ از شدت عطش لب‌هایش ترک برداشته بود؛ به او گفتم #171؛ مادر به فدایت؛ در آنجا هندوانه و خربزه‌ای نیست بخورید؛ خندید و گفت #171؛ چرا! گلوله گلوله هندوانه و ترکش ترکش خربزه برایمان می‌فرستند؛ گفتم #171؛ چه کنم که نمی‌توانم به جبهه بیایم یا اینکه میوه‌ای برایتان بفرستم؛ مصطفی نگاه زیبایی کرد و گفت #171؛ همین که دوست داری این کار را انجام دهی، ثوابش را می‌بری؛.

مادر شهید #171؛ سیدمصطفی حسن‌زاده؛ اظهار می‌دارد: شهید حسن‌زاده فرمانده اطلاعات عملیات لشکر 14 امام حسین

(ع) بود و هیچ وقت ما در جریان فعالیت‌ها و کارهایش نمی‌گذاشت. یکی از رزمندگان روایت می‌کرد که شهید حسن‌زاده صحبت کردن با لهجه کردی و زبان عربی را یاد گرفته بود؛ گاهی اوقات با لباس کردی در منطقه حضور می‌یافت؛ یکبار وی به فرماندهی شهید حسین خرازی برای شناسایی به عراق رفته بود، حدود 5 روز طول کشید تا برگردد؛ شهید خرازی که خیلی دلوپس او شده بود از اطلاع دادن موضوع تأخیر در بازگشت وی به ما جلوگیری کرده و گفت «#171؛ اگر او به کاشان می‌رفت به من می‌گفت، به خانواده‌اش نگویید مبدا مادرش نگران شود»؛

وی می‌افزاید: یکی از همان شب‌ها، نگهبان قرارگاه مشاهده کرد که یک خودروی عراقی همین طور که چراغ می‌زند به سمت قرارگاه می‌آید؛ وی فوراً شهید خرازی را در جریان گذاشت؛ رزمندگان منتظر عکس‌العمل راننده بودند تا اینکه شهید حسن‌زاده در حالی که پرچم ایران در دستش بود، به سمت آنها آمد؛ بچه‌ها پس از دیدن مصطفی، خیلی خوشحال شده بودند؛ مصطفی هم از داخل خودرو عراقی دو جعبه گلابی و انگور به رزمندگان داد و گفت «#171؛ عراقی‌ها این میوه‌ها را داده‌اند و گفتند این میوه‌ها را برای سربازان ببر تا بخورند و آتش را بر سر ایرانی‌ها بریزند»؛ مصطفی حتی در صف غذایی عراقی‌ها ایستاده و غذا گرفته بود.

حمیدی یادآور می‌شود: وی پس از فتح خرمشهر به همراه فرماندهان و رزمندگان اسلام به دیدار امام خمینی (ره) رفت و پس از دیدار، به دوستانش گفت قبل از رفتن به جبهه باید پدر و مادرم را ببینم و بعد به شما بییوندم؛ پسرم ساعت 10 شب به دیدن ما آمد؛ 2 ساعتی پیش ما بود؛ به او گفتم «#171؛ مادر چه آمدنی بود، لاقلاً دفعه بعد که به مرخصی آمدی دو سه روز بمان»؛ مصطفی گفت «#171؛ مادر به دیدار امام رفتیم، همانجا حاجتم را طلب کردم»؛ گفتم «#171؛ چه حاجتی؟»؛ گفت «#171؛ وقتی به آن برسم خواهی فهمید»؛ حاجت او شهادت بود و بعد از 20 روز هم در منطقه مریوان به شهادت رسید.

از مادر شهید «#171؛ سیدمصطفی حسن‌زاده»؛ درخصوص نحوه شهادت فرزندش پرسیدیم؛ عصابی در دستش بود؛ آرامش در چهره‌اش موج می‌زد؛ قطره‌های اشک از گونه‌هایش جاری شد و با نگاهی مهربان اینگونه روایت کرد: چند روز پیش از عید غدیرخم، غروب جمعه دلگیری را پشت سر گذاختم؛ در آن لحظات بدون بهانه گریه کردم؛ 3 ماه بود که سیدمصطفی را ندیده و خیلی دلتنگش بودم؛ آن شب حال عجیب داشتم؛ به صدا درآمدن در و تلفن منزل دلم را می‌لرزاند؛ ساعت 10 شب از منطقه با منزل تماس گرفتند؛ گوشی تلفن را برداشتم و فوراً حال سیدمصطفی را پرسیدم و آن فرد گفت «#171؛ مادر، دیروز او را دیدم؛ اگر برایتان ممکن است گوشی تلفن را به آقای آرامش - داماد خانواده شهید حسن‌زاده - بدهید»؛ گوشی تلفن را به دامادم دادم؛ خبر شهادت سیدمصطفی را به وی گفتند اما او به ما چیزی نگفت؛ دلم گواه بود که سیدمصطفی شهید شده است.

وی می‌افزاید: صبح روز شنبه گرد و غبار را از در و دیوار خانه روبیدم تا اینکه شب به ما اطلاع دادند سید مصطفی به شهادت رسیده است؛ او آرزو داشت که با روی خونین و بدنی پاره پاره رسول خدا (ص) و حسین (ع) را ملاقات کند تا در پیشگاه خداوند و شهدا روسفید باشد؛ او به آرزویش رسید؛ ضدانقلاب پس از شناسایی وی را با گلوله توپ نشانه گرفتند و بر اثر اصابت ترکش‌ها او با تنی بی‌سر و در حالی که یک دست و یک پایش قطع شده بود، در تاریخ اول مهر 1362 به محضر سیدالشهدا (ع) رسید.

حمیدی می‌گوید: سیدمصطفی همیشه به خواهرانش می‌گفت «#171؛ ما حسین‌وار شهید می‌شویم و شما زین‌وار زندگی کنید؛ شما صبر داشته باشید و هر جایی که ضدانقلاب کاری کردند با لحن و زبانی صریح و تند بر دهانشان بکوبید»؛ که خدا رو شکر فرزندانم همین‌گونه هستند.

* شهید خرازی: «#171؛ او (حسن‌زاده) به تنهایی یک لشکر بود»؛

شهید «#171؛ سیدمصطفی حسن‌زاده»؛ فرمانده اطلاعات - عملیات لشکر امام حسین (ع) و از نیروهای شهید «#171؛ حسین خرازی»؛ بود؛ او به قدری با ایثار و تدبیر وارد عمل می‌شد که فرمانده‌اش درباره او می‌گوید «#171؛ شهید حسن‌زاده به تنهایی یک لشکر بود»؛ و در بین سایر رزمندگان این‌گونه توصیفش می‌کند: ما باید به این شهید عزیز، این شهید بزرگوار تأسی بکنیم و ببینیم ایشان چرا شهید شد؛ ایشان چه کرده بود که به این مقام رسید؟ و چرا خدا ایشان را انتخاب کرد و آن قدری که می‌توانیم جواب بدهیم همین که این انسان والا خودش را متعلق به اخلاق الهی کرده بود، متصل به صفات الهی کرده بود، خودش را آماده کرده بود.

شهید خرازی ادامه می‌دهد: شهید حسن‌زاده یکی از افراد فداکار، شجاع و مدیر ما بود که شهید شد؛ او به تنهایی یک لشکر بود؛ از بزرگ‌مردی و ایثارگری این برادر همین قدر بس که به تنهایی آمد در این منطقه‌ای که عرض منطقه‌ای که باید شناسایی می‌کرد، بیش از 60 کیلومتر بود و ما از دشمن هیچ شناسایی نداشتیم، ایشان قبول کرد، رفت و اطلاعات را سازمان داد، تقسیم کرد، محور کرد و دشمن خدا را شناسایی کرد و چه خوب منطقه را آراست.